

بشارت

خدا به زادگاهش باز می گردد

از رضا اغنمی

نویسنده هوشنگ معین زاده

انتشارات آذرخش . ۱۳۸۴

تاریخ نقد : ۲۲ فوریه ۲۰۰۹

این دفتر، که درهفت فصل تنظیم شده پنجمین اثرهوشنگ معین زاده که مدتی ست با دستگاہ آفرینش درافتاده و در فرصت های مناسب از راههای گوناگون برای روشنگری دست به افشاگری میزند. اینکه تا کجا این بار سنگین و جنجال آفرین را که عاشقانه به دوش گرفته، تحمل خواهد کرد کسی جز خود نویسنده نمیداند. اما امید که کارهایش را با همان علاقه دنبال کند.

کتاب مدتی پیش به دستم رسیده بود. درسفر بانکوک مونس شبانه ام بود. یادداشت هائی هم برداشته بودم اخیرا متوجه کتاب و نگاه ملامت بارش شدم که درگوشه ای غریب افتاده بود. بانگاه تازه ای میبینم حرفهایی زده که نمیتوان ازش گذشت. گو اینکه در این راه پرسنگلاخ و جهل مسلط در اجتماعات باورمند، گشودن چنین راه کار آسانی نیست.

«بشارت خدا به زادگاهش باز می گردد.» پسوندی که بشارت را بر پیشانی دارد، خبر از نوزایی نوینی میدهد که خواننده باعلاقه به دنبالش میگردد. در ص ۲۹ با خواندن روایت مطبوعی به بهانه شنیدن اسم شیطون (شیطان)، برای نخستین بار که بخشی ازخاطره های نویسنده است، زمینه آشنائی او را با این فرشته پراوازه دستگاہ آفرینش درمییابد. فضای زیبا شناسی روایت شیرین و تمایلات رو به بیداری پسربچه که ظرافت یک زن جوان و زیبا را ترسیم میکند، در

تأیید این فکر میتواند مؤثر افتد که «... که ایرانیان از همان نخستین روزگار تازش اعراب به ایران که به دنبالش قرآن به دستشان افتاد، وقتی به ماجرای شیطان و خدا آگاه شدند، آنرا به سُخره گرفتند و هرگز هم آن را چنانکه درقرآن آمده است باور نکردند. به خصوص نسبت به شیطان احساس ناخوشایندی که دیگر مسلمانان به او داشتند، درمیانشان رواج پیدا نکرد.» ص ۳۰

وسپس درسنجش سه آئین ایران: زرتشتی، زروانی ومانوی، اهریمن وشیطان میگوید: « چنانکه حضورخدایی برای عالم هستی مورد نیازباشد. میباید به دوخدائی معتقد شد نه به یک خدایی، چرا که نیکی و بدی، روشنائی و تاریکی نمیتوانند از مصدر یک خدای واحد و متعالی صادر شوند.» ص ۳۱

نویسنده درباره رفتار و کردار و برشمردن مناقب شیطان، خدا را محکوم میکند. واز یاری رساندن شیطان به رسول خدا درامر نبوت سخن میگوید: «زمانی که کار پیغمبر اسلام درامرنبوت به بن رسیده بود و مردم مکه و دررأس آنها قبیله قریش زیربارنبوت او نمیرفتند، شیطان با تلقین آیات «غرانیق» به کمک او آمد وگره کور نبوت او را گشود.» ص ۳۵

دراین بخش که نویسنده بیشترین تأکیدش درمعرفی شیطان وجستجوی هویت و اثبات ذاتِ عقلائی و خردگرائی این فرشتهٔ عصیانی ست، حوادثی میگذرد توام با خاطرات چند ساله ازغارنشینی و چوپانی واقدام به زمینه سازی برای مدعای پیامبری و دیدن خدا، - که نمیبیند و نمیتواند پیدایش کند- با تکیه به تجربه های شخصی، مطالعه را پی میگیرد وحاصل تلاش مستمر خود را چنین خلاصه میکند که: « اگرخواهیم داستان خدا و شیطان و درگیری آنها نتیجه ای بگیریم، میباید بگوئیم که تمام دعواها برسر جدال عقل و ایمان است یعنی دعوی میان باور به موهومات دینی و یقین به مقولات عقلی.» ص ۳۹

بااین حال نویسنده دست از آمال خود برنمیدارد. و با علاقه ای حیرت آور به دنبال پیداکردن حقیقت آن هم در حال اعتکاف و درجستجوی خدا، شیطان را ملاقات میکند. شگفت اینکه جبرئیل واسطهٔ این دیدار میشود:

و از شنیدن این خبرخوش جبرئیل را بغل میگیرد و میبوسد.

«از شنیدن این خبر چنان خوشحال شدم که فرشتهٔ امین را به گرمی درآغوش گرفتم و غرق بوسه اش کردم. صمیمانه از او تشکر کردم.» ص ۹۰

روایتگر، دراین جولانگاه فکری میداند که به روال عقلی نمیتوان به دیدارخدا نائل آمد. واز آن جا که باور چندانی به مفاهیم نقلی ندارد، به یقین های تردید آمیزش شک میکند، همچنانکه به شک و تردید هایش نیز. به این نکته برمیگردیم. و بالاخره از راه خرد دروادی شک و یقین میغلند.به امید اینکه حقیقت چهره بگشاید. تلاش درادامهٔ تحقیق باچنین جانمایهٔ فلسفی موجب تشویق او میشود. و ره به خلوت میبرد. نقش آفرینان دستگاه هستی را ملاقات میکند.

نویسنده، شیطان را در هیبت پیرمرد شبیه چوپانان ملاقات میکند و با ناباوری میپذیردش. بین آن دو بحث درباره وحی و فرشته ومعراج با ادله و روایت‌های تورات و ادیان الهی درمیگیرد. شیطان، میپرسد: «...در جستجوی یافتن چه هستی؟» روایتگر که دنبال حقیقت، یا به سخن دیگر، خدا میگردد میگوید «حقیقت، می‌خواهم حقیقت را بدانم.» و شیطان دستش را میگیرد و به آن سوی سراب هدایتش میکند. اما، با سخاوتمندی اندیشمندانه یادآور میشود که «فکر نمیکنی حقیقتی که در "آنسوی سراب" وجود دارد، در این "سوی سراب" نیز یافت میشود.»
ص ۹۹

در آن سوی سراب که از فصل سوم کتاب شروع میشود، خرد و خیال مقابل هم قرار میگیرند. صحنه آرائی سراب یادآور مقابر و مراسم عزاداری عاشقان سینه چاک است که مریدان با نعره های دیوانه وار، آتش جهل را جاودانه میسازند. و از آنجا که «... وادی سراب اقامتگاه ابدی مؤمنین است» و بیشتر زیندگان روی زمین متشکل از آنان است، صیانت مقام خدائی، سرگرمی و مهارعوام را نیز برعهده دارند، بخش اعظم مالکیت زندگی نیز متعلق به مؤمنین است. اشاره نویسنده به مقابر بزرگان برخی از نامداران مذاهب، و روایت بخشی از سرگذشت زندگی آنها با انبوه زائران، نمایشی از فلاکت و درماندگی اجتماع بزرگ بشری است. تقدس جهل و گسترش خرافات به دنبال پیدا کردن راه نجات، تلنگری است از ادامه عادت ها! نقل و قول های مستند که برای تحمیق عوام از رسوم نهادی شده در بین کهنه پرستان سنتی میباشد، و راه بر خرد و منطق و بینشهای روشن فردی میبندد، از عمده ترین بحث های این فصل است که دنبال میشود.

تأمین هزینه های زندگی سادات «خمس» و محدود کردن بهشت به شیعیان، و چالش های فکری که بین طلبه های حوزه درس ملا باقر مجلسی رخ میدهد، از خواندنی ترین بخش های این فصل است که با زبانی ساده در تبیین تبعیض و بزرگ بینیهای اقلیت شیعی و خفت و خوارشمردن اکثریت اهل سنت را توضیح میدهد.

از وادی سراب، به سماع عارفان میروند :

«درپای این کوه جماعت کثیری گرد آمده و درحال سماع بودند. وقتی به نزدیک آنها رسیدیم، مولانا جلال الدین بلخی را دیدم که بازو بر شانه شمس تبریزی درمیان صدها عارف نامدار و شوریده حال... .. مشغول سماع بود. با رسیدن ما، سماع کنندگان راهی گشودند و من و شیطان از آن راه به میان حلقه آنها رفتیم.» ص ۱۲۱

نویسنده، همراه شیطان با مولانا و شمس، سرگرم سماع میشود. ذکر عارفان شروع میشود. احد احد گفتن ها و نغمه عشق در فضای پرجذبه عرفانی شوری بپا میکند.

«نوی شورانگیز "عشق عشق" جای "احد احد" را گرفت وزمین و زمان با این کلمه سحرانگیز عشق پر شد. ... در همین هنگام، ذکر شیطان آغاز شد. او با صدای بسیار آرام ولی کوبنده ذکر "عقل" را به صورت زمزمه آغاز کرد.» همان

روایتگر با شیطان دم میگیرد. و صحنه از عارفان خالی میشود.

هیچ فرقه ای از باورمندان خدا، عقل را برنمیتابند. این معضل فکری که به طرد و تکفیر فیلسوفان، خردگرایان و پیشوایان فکری و عقلی انجامیده، رشته درازی در طول تاریخ بشری دارد که با آغاز دوران تکخدائی در ادیان ابراهیمی قوت گرفته و به رسمیت شناخته شده است. دوره ای که رهبران دینی با تکفیر عقلگرایان، عقل، را بر دار کشیدند. "خشونت" در متون فرامین الهی از ابزار بهشت شد. طاعت و بندگی تقدس جهل را تضمین نمود. ملاقات آن دو با اندیشمندان و فلاسفه یونان، رازی و وابن سینا و خیام و دیگر فرزندان به پایان میرسد و شیطان، بعنوان عقل خود را معرفی میکند. و همو بعد از گفت و شنودی چند، سخن سنجیده ای دارد:

«آنهایی که عقل دارند ایمان ندارند و آنهایی که ایمان دارند عقل ندارند.» ص ۱۳۱
در ادامه این فصل که بحث آزاد و رویارویی نویسنده با شیطان است، پیام این فرشته طغیانگر خدا، مرا به یاد سخنرانیهایی انداخت که در دوران نوجوانی برخی از پیشگامان چپ اندیش برای بیداری خواب رفتگان، مردم را به نافرمانی و گسستن زنجیرهای بندگی دعوت میکردند. فرشته عصیانی خدا میگوید: «باید به مردم گفت این نهادها در گذشته با مردم چه کرده اند، به انسان چه داده و از آنها چه گرفته اند. باید فجایعی که به نام دین و مذهب بر جوامع انسانی رفته است کاملاً و دائماً بازگو شود تا مردم مصیبت هائی را که به مردم رسیده است، فراموش نکنند.» ص ۱۴۶

فصل چهارم. جزیره بیداری

شیطان پیشنهاد میکند که روایتگر را به جزیره ای بفرستد. و نویسنده شرح آن مسافرت خیالی را با زبانی ساده و شیرین تعریف میکند.

یک کشتی استرالیائی غرق شده و سه ایرانی نجات پیدا کرده در جزیره ای به هم رسیده اند. پسری یازده ساله، به نام جاویدان. مردی بازرگان به نام حاج غلام که برای خرید گوسفند به استرالیا میرفته و پیرمرد هفتاد ساله بازنشسته، که پیر و زمانی استاد نامیده میشود. خواننده، در مطالعه این بخش، لحظاتی احساس میکند که سرگرم خواندن یک رمان و یا داستان شیرینی ست. تغییر فضا و گویش کلام در فرم داستانی او را در لذت ماجرا چنان فرو میبرد که در برخورد با کلمات نماز و قرائت قرآن و مؤمن، از بهم خوردن ناگهانی فضا دلخور میشود. با یادآوری اصل موضوع ماجرای جزیره بیداری را دنبال میکند.

پیر، که آگاه و خردمند است، تعلیم و تربیت و آموزش نوجوان را برعهده میگیرد و حاج غلام متعصب قشری از اینکه مبادا نوجوان بیدین و لامذهب به بار آید، خشمگین میشود و چماق بر سر پیرمرد میکوبد. تربیت جاویدان را برعهده میگیرد.

«مردمؤمن، لحظه ای از تعلیم جاویدان دست نمیکشید و به قول خودش میخواست این کودک خام را به صورت یک مؤمن تمام عیار به دین مبین اسلام بار آورد.» ص ۱۵۳

پیرحوصله اش از لاطائلات حاج غلام سررفته و آن دورا ترک میکند. و پس از طی مسافتی درجزیره، محل امنی برای خود درغاری تهیه میکند و سپس به جمع آوری آذوقه زمستانی و تهیه غذا برای روزهای مبادا سرگرم میشود.

روزی تصمیم میگیرد برای دیدن یارانش برود. با مقداری توشه به راه میافتد. و آن دورا زیر درخت تنومندی درحال اغما پیدا میکند. «... جز پوست و استخوان، چیزی برایشان باقی نمانده بود. لباس هایشان پاره، موهایشان ژولیده، چشمهایشان گود رفته بود. رنگ زردشان نشان از بیماری شدید آنها می داد.» ص ۱۵۷

آن دو بعد از خوردن مقداری غذا جان میگیرند. و حاج غلام میگوید: «شب و روز دعا میکردم و از خدا میخواستم که اگر نمیتواند یا نمیخواهد کمکی به ما بکند، حداقل مرگ را به سوی ما بفرستد و راحتان کند.»

پیر، پس از چند روز تیماری از آن دو، وقتی وضع مزاجی شان را بهتر میبیند، آن دو را به غار برده جان شان را نجات میدهد. حاج غلام متعصب میگوید «وقتی از کمک خدا مأیوس شده بودم، آرزوی دیدار تو را داشتم تا به کمک ما بیائی ... لحظه ای که چشمم به تو افتاد به نظرم آمد که تو خدائی ...» ص ۱۵۸

در این فصل، جان کلام را جاویدان میزند. «من فکر میکنم میشود زندگی کرد بی آنکه کاری به خدا داشت. این گفته حاج آقا که خدا دنیا را خلق کرده و ما را آفریده شاید درست باشد، ولی به خاطر این کار نباید از او توقع بیجا داشته باشیم و یا شب و روز به عبادت او مشغول باشیم. وقتی او کاری به ما ندارد، ما هم نباید کاری به او داشته باشیم.»

دستگاه عریض و طویل، واسطه های دوزخ و بهشت، در همه ادیان، هر یک با نام و نشانی ویژه در سراسر جهان بساط خود را چنان گسترانده و بشریت را به خود جذب کرده اند، که رهائی از چیرگی و سیطره آنها غیرممکن است. بنگرید به نفوذ واتیکان در بین ملل پیشرفته. حتی در ستون فقرات نظام های سیاسی جهان غرب. فرق فرهنگی مدنی در ادیان ابراهیمی، و برتری چشمگیر مسیحیت، که شالوده تحول را با رنسانس فراهم آورد، به پیشتانان فکری این فرصت را داد که با حفظ آزادی فرد، کلیسا در گسترش علم و فن و هنر دخالت نکند. به دور از سیاست باشد. حرمت کلیسا و مقام روحانیت، با این قول و قرارها تضمین شد. شکوفائی اندیشه ها پدید آمد. و امروزه پرسش اساسی و معضل بزرگ جهانی این است که رنسانس در جهان اسلام کی و

چه موقع پیش خواهد آمد؟ تا با جابه جایی پیام های مملوس انسانی و همزیستی، با دستوراتِ خوشونتبار مذهبی دریک محیط امن زندگی سالم و احترام آمیزی را شروع کرد؟
روایتگر، دربارهٔ خلقت انسان از تورات حکایت هایی نقل میکند که نه تازگی دارد و نه امروزیست. با این حال تکرارش، یادآوری بجا و قابل قدردانی است :

«روزششم آفرینش خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین میخزند حکومت نماید»
ص ۱۸۴

ابراهیم پدر انبیاء سامی خدا را در ولایت خود میبیند و او را به چادرش دعوت میکند تا پایش را بشوید و کبابی برایش بپزد تا بخورد یعقوب پیغمبر دیگر، شبانگاهی این خدا را غافلگیر کرده تا صبح با او کشتی میگیرد. شگفتی اینکه خدا با همهٔ قدرت و توان خود از پس یعقوب برنمیآید. وقتی فجر صبح میدمد خدا خواهش میکند که او را رها کند که برود. ... جالبتر از همه اینکه خدای "دانا"ی ما حتا نمیدانست اسم حریف کشتی گیر شبانه او چیست! موسی هم وقتی از طرف خدای کوهستان برای رهائی قوم یهود از مصر به پیغمبری مبعوث میشود، با طرح این پرسش که اگر "عبریان از من سؤال کنند - نام - این خدا چیست من چه جواب بگویم؟ ... و خدا پاسخ میدهد بگو یهوه خدای پدرانتان، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب مرا فرستاده است. این نام من است برای همیشه و در تمام نسل های آینده مرا چنین خواهند نامید.» ۹- ۱۸۶

«یهوه قبل از موسی کوه نشین بوده و خدای آتشفشان شمرده میشد. این خدا، بعد از ظهور موسی و تصدی خدای قوم یهود، خیمه نشین شد. موسی او را درخیمه ای به نام - خیمه ملاقات - که در عین حال محل نگهداری و حفظ صندوق - میثاق - بود جای داد. در جنگها نیز خیمه خدا را بر پشت چهارپایان حمل میکردند. در زمان سلطنت سلیمان خدا را از خیمه ملاقات به معبد بردند و او را معبد نشین کردند.» ص ۲۴۰

خواننده، غرق تاسف و حیرت گمان میبرد که قصه های ننه کلثوم از روایت های تورات مایه گرفته است.

حاج غلام و جاویدان با یک کشتی توریستی که به بازدید جزیره آمده اند آن محل را ترک گفته عازم بندر میشوند. پیرتنها میماند.

روایتگر، که در آنسوی سراب روی تخته سنگی نشسته است شیطان را مقابل خود می بیند. شیطان سفارش میکند که پیر را باید ببیند و رازهای حقیقت را از او کسب کند.

«برو او را ببین. با دیدن او رسالت تو پایان میرسد.» ص ۲۱۲

خواننده، از تکلیف رسالت پیامبری از سوی شیطان به روایتگر، دچار شک و دودلی میشود: نکند مبتکر وحی شیطان بوده؟! وزمانهٔ پرفسون و قصه های راست و ناراستِ پیشزمینه های رسالت

پیامبر، هنگامه بازار جادوگران و ساحران و حماسه گویان در اطراف بتکده بزرگ، غارنشینی های هرازگاهی و عارضه رؤیاهای تلخ و شیرین با آنهمه درگیریهای عشیرتی و طبقاتی در ذهنش جان میگیرد. نقش شیطان برجسته میشود!

فصل پنجم

در دیدار با پیر، روایتگر از هستی و پیدایش خدا میپرسد و پاسخ میشوند:

«از تاریخ پیدایش حیات بیش از سه و نیم میلیارد سال میگذرد. در تمام این مدت هم جهان و هم حیات بدون حضور خدا وجود داشته اند و تا وقتی که انسان از نوع پدران حیوان خود جدائی نگرفت و زمان درازی میان حیوانیت و انسانیت سپری نکرد خدایی در کار نبود دهن انسان که سازنده موجودات مرموز و نامرئی و به دنبال آن خدایان نادیده بوده نه تصویری از این موجودات موهوم داشته و نه توانسته است شکل و شمایلی به آن بدهد. .. وقتی هم پس از هزاران سال خدا به دست مردم سامی می افتد، آنها با همان سادگی مردمان کوچگر و رمه دار خدا را به صورت خود یعنی انسان در میآورند. از زبان او اعلام میدارند که "آدم" یعنی انسان اولیه را به صورت خود میآفرینند. به عبارت دیگر آن موجود مرموز و نامرئی به دست انبیای یهود، مانند یونانیان و هندی ها شکل و شمایل انسانی پیدا میکند. ...» ۲۰-۲۲۱

صحبت آن دو ساعت ها طول میکشد. سیطره قدرت خدا در ادیان ابراهیمی و پیدایش دار و دسته متولیان و نگهبانان منزلت خدا «میباستی بابت حضور چنین "صنمی" نسل اندر نسل به مشتی طفیلی که مدعی نمایندگی او در زمین هستند، باج بدهند ۲۲۹.» تا به چیرگی امروزی ملایان ایران به سرنوشت مردم وطن میرسد.

نویسنده، با دلی پر خون پرده از شیادی های متولیان گوناگون برمیدارد. چیرگی اوهام، جهل و غفلت انبوه عوام و سراسر فرهنگ مذهب غالب را زیر تازیانه نقد میگیرد، طفیلی ها را رسوا میکند.

می نویسد: «من برخلاف کسانی که تلاش میکنند حکومت اسلامی ایران را سرنگون سازند، به دنبال آن هستم که خدای یکتای ادیان توحیدی و در رأس آن الله اکبر اسلام را از خدایی بیاندازم.» ص ۲۶۲

«نگاهی سرزنش آمیز به او انداختم و گفتم قصد من این نیست که خدا را از اریکه خدائی پائین بکشم، بلکه میخواهم او را در جایگاهی که به او تعلق دارد بنشانم» ۲۸۳. حال آن که در صفحه قبل نیز آمده :

«که حق را باید به حق دار داد. ما همه می دانیم که خداوند آفریده انسان است، و نه انسان آفریده خدا.»

کدام جایگاه؟ اوکه زائیده اوهام بشری ست واین نکته بارها درهمین اثر یادآوری شده، چه ضرورتی دارد که درجایگاهش نشاند؟ اگرمنظور درهیچستان نشاندن است که هیچ را درهیچ خلئی نشاندن بیربط است و مفهومی ندارد! چنانچه اشاره شد، قبلا نیزآمده که: «... من به دنبال آن هستم که خدای یکتای ادیان توحیدی و در رأس آن الله اکبر اسلام را از خدایی بیاندازم».

دستگاه الهی وفرشتگان از فرسودگی و یکنواختی کار دراین همه سالهای طولانی خسته شده اند. درملاقات با جبرئیل، میگوید: « فرشتگان مقرب درگاه الهی می خواهند تورا ببینند و با تو مشورت کنند ... و نظر تو را درباره خدا بشنوند.» ص ۲۷۲ دراین ملاقات نویسنده حتا شاهد رؤیت شهابهای آسمانی ست و با قدرت تخیل، تصویری فعل و انفعالات کهکشانی را روایت میکند: «جبرئیل با پیچ و خم دادن های خود مرا از اصابت این شهاب ها نجات داد.» ص ۲۷۳

نویسنده، درفصل هفتم ناظرمراجعت خدایان به زمین است. همو در«چهره به چهره باخدا» دیدار خود باخدا را شرح میدهد:

"درفضائی که ازبلندای آسمان تا به زمین گسترش داشت" انبوه فرشتگان در میان آهنگ حزن انگیز شیپور زنان، خدایان مرده و زنده از آسمان به زمین می آیند. « من خدایان سفید و سیاه و زرد و سرخ پوست را که درکنارهم قدم برمیداشتند میدیدم. ...همه این خدایان با کبکبه و ددبه از پلکان پائین میآمدند و رو به زمین داشتند. ... درمیان این خیل عظیم فرشتگان تخت خدای یکتا نمایان شد که هشتادهزار فرشته غول پیکر آن را بردوش خود حمل میکردند. ... و صدای خدای یکتارا شنیدم که میگفت فرزند! میل داریم درعالمی که درآن مستقر خواهیم شد، سیرو سیاحتی بکنیم. اراده ما براین قرارگرفته که تو ما را دراین سفر همراهی کنی.» ۹۸-۲۹۰

دراین دیدار وگردشگری در زمین، خدا گریه میکند. «... من با تأثرشدید دیدم که چشمان خدا پرازاشک است. بی اختیار و بی آنکه دلیل گریه او را بدانم، دلم به حالش سوخت. ناخواسته چشمان من نیز پر از اشک شد.» ص ۳۰۰

قبلا، درباره غلتیدن روایتگر دروادی شک و یقین اشاره ای داشتم که توضیح زیر ضروری ست. وقتیکه خدا، با جلال و جبروت شکوهمندش ظاهر میشود، نویسنده خردگرا، با آن بنیادهای فکری اش میگوید: « ابهت و جلال وعظمت کرسی الهی چنان اثری درمن گذاشته بود که بی اختیاربه صدد افتادم درآستانه آن به سجده درآیم.» ص ۲۹۷

اما، هموبا تأملی کوتاه درنوسان شک و یقین صدای درونی خودرا که درخیال، صدای خدای یکتاست، میشنود که او را برای سیاحت در زمین فرا میخواند.

نویسنده، باتوسل به شهود عینی از- خود - رفتار و منش های متغیر انسان را متذکر میشود تا درچالش فکری شک و یقین، به نتیجه عقلانی نزدیک شود. لحن روایت ها و انشای بی پروا درتأیید این مدعاست.

خدائی که زمین را نمیشناسد. خدائی که ازبنده خود راهنمایی میطلبد. گریه میکند، ازمنظر باورمندان کفر است. اما آن روی سکه کفر، ایمان به شناخت واقعیت است که با دریدن پرده های اوهام، زمینه گشودن دریچه حقیقت را به روی انسان فراهم میسازد. ادامه تلاشی که درراهش سرهای بیشماری برباد رفته. اما نه حقیقت پشت ابرهای سیاه جهالت مانده و نه حقیقت جویان خاموش مانده اند. خردگرایان، درهرآئین وعقیده و مشرب های فکری در سراسردوران حیات بشری بذری ازپاکی و طراوت را در این گلستان پاشیده اند. درگستره این تلاش ریشه دار است که نویسنده در خیال، خدا را باتمام جبروت انتصابی اش به زمین میکشاند. داستانگونه، شرح این سفر شگفتاور را درمؤلفه ای ازروایتهای تاریخی - مذهبی و علمی صیقل میزند و با جلایی نو، حضورکهن و نهادی شده خدا را در "بشارت" توضیح میدهد. به آرزوها روح تازه ای میدمد.

با این حال، نباید خوش بین شد و خوشباور. محال که نه، ولی میتوان گفت درشرایطی که، جهان محرومان، با رشد فزاینده ای به سوی خداپرستی، آن هم از نوع اسلامی اش پرکشیده اند، رسیدن به چنین هدف نزدیک به محال است. اما گزینش صحیح و پیروی از تجربه غرب به ویژه درسنت مسیحیت، همان شیوه که قدرت کلیسا را محدود کرد وبا حرمت به مسئولیت فرد، خدا را به زمین آورد مؤثرتر است تا آرزوی رسالتی تازه دررویارویی با باورهای نهادی شده که بیش از چهارهزارسال است میراث امانت را فاخرانه به دوش دارد. گشت و گذار روایتگر به پایان میرسد. اما نه سفرها را پایانی ست و نه دامنه تفکرات انسان های جستجوگر در کشف رازها و گشودن گره های ناگشوده هستی .

نقل از : کتاب سنج - نقد و بررسی

<http://ketabsanj2.blogspot.com>